

نطق برود که از خلق کرمیت کرد
بر تو که جوده کند شاه مای زاهد
دیده ناک با سید تو در راست چرا
تو صاحب نظر آمنت که آنها کنی
از خدا جز می و عشقش تمنای کنی
بمقرن کن زری بر لب در با کنی

حافظ بجه بر روی جو خراش کن
که نمازی ز سر صدق جز ابجا کنی

ای که دایم بخوبیش معذور می
کرد دیوانگان عشقش مگر
مستی عشقش نیست در سر تو
روی زده است واه در دلت
که ترا سیت عشق معذور می
که بعضی و عقیده مشهور می
رد که تو مست آب انگوری
عاشق زاده ای رنجوری

کنه زانم و کنگ خود حافظ
سناغری شب که تجوز می

ای کاس عدا نامم ز سر مستی
کلکش بر یاد زبان نگریش
زنگ غمت از نول می چون آرد
معمار و جولو ز روی زنگ غمت
واگو که نوستنت نمود می
مهر از تو بیدارند جوانی نوش می
بشنو که خیل کفایت زایک شمی
در آب عجب کل آدم نه شمی

چه سگ در خوشاست نظر خا تو را
که گاه لطف بسوق میرد نظر خا تو را

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
مکک تو بارک سدر ملک پادشاهی
بر ابر من تا بد انوار اسم اعظم
در شمت سیما هر که شک پادشاهی
باز ار چه کا به کاهی بر سر بند کاهی
بیتی که آسایش از فیض خود به آب
در دو دمان آدم تا وضع ملکوت
گلک تو خوش نویسد در شان یار و
ای نغمه تو مخلوق از کبریا می
که بر تو می زینت بر کان معدن
غم نیست پادشاهان نمی هیچ عالم
داعم دولت نمون بر غنمش نشینان
ساقی بیار آبی از چشمه حرابان
وز حکمت تو پنهان صد حکمت ای
صد خیره ایموان ز نظر خا تو ای
کاک آن است و غام فرمای ای
بر عقل و دانش او خند مرغ واهی
مرغان قاف مانند آینه پادشاهی
تتها جان کبر و بی منت سپاهی
مثل تو کس ندانست این امر اکهای
تویز جان فدای می امون نر کاهی
ای دولت تو امین از صدت تبا
یا قوت سرخ زور اخف نیک کاهی
بیک زبده دعوی که محبت سبای
که حاکم بر سر ای از با و صبح کاهی
تا خرقه بشویم از عجب خا تو ای